گفت‌وگوی «جوان» با یکی از جانبازان مدرسه زینبیه میانه به مناسبت سالروز این واقعه

روزی که دختران زینبیه در آتش سوختند

■ فاطمه ملکی

دانش‌آموزان دهه ۶۰ خوب به خاطر دارند روزهایی را که پول توجیبی‌هایشان را در قلک می‌انداختند تا با فرستادن قلک‌هایشان به جبهه، کمکی به انقلاب کرده باشند. این دانش‌آموزان خوب به یاد دارند در روزهای سرد زمستان بوی آش رشته، لوبیا و عدسی در فضای مدرسه می‌پیچید؛ دانش‌آموزان با اینکه خودشان حبوبات را برای تهیه آش به مدرسه آورده بودند، اما برای کمک به جبهه یک کاسه آش را با سکه‌های ۲ تا ۵ تومانی می‌خریدند و در جمع همکلاسی‌ها می‌خوردند. مصداق بارز این کارهای پشتیبانی از جبهه، مدرسه زینبیه شهر میانه استان آذربایجان شرقی است که در ۱۲ بهمن سال ۱۳۶۵ توسط نیروهای رژیم بعث عراق بمباران شد و حدود ۴۰ نفر شهید و بیش از ۱۰۰ نفر جانباز شدند. در ادامه روایت ناهید مدائنی از دانش‌آموزان و مجروحان بمباران مدرسه زینبیه را می‌خوانیم.

ابتدا می‌خواهیم درباره فضای مدرسه زینبیه صحبت کنید.

دبیرستان «زینبیه» یک دژ محکم پشتیبانی از جبهه بود. این دبیرستان بیش از ۷۰۰ دانش‌آموز داشت که در رشته انسانی و شاخه‌های اقتصاد و فرهنگ و ادب درس می‌خواندند. دختران مدرسه زینبیه حقیقتاً با جان و دل برای جبهه فعالیت می‌کردند و بعد از تعطیل شدن مدرسه، داوطلبانه برای جبهه هر کاری از دستشان بر می‌آمد انجام می‌دادند؛ از درست کردن مربا و بسته‌بندی آجیل تا بافتن لباس گرم برای رزمنده‌ها.

حتی یک برنامه داشتیم که با همراهی خانواده‌ها حبوبات و سبزی و رشته می‌خریدیم و در مدرسه آش درست می‌کردیم. این آش را می‌فروختیم و با پول آن وسایل مورد نیاز رزمنده‌ها را تهیه می‌کردیم یا اینکه مسئولان مدرسه با این پول از بازار، نخ کاموا تهیه می‌کردند؛ نخ‌های کاموا بین دانش‌آموزان تقسیم می‌شد و دانش‌آموزان یا خانواده‌هایشان برای رزمنده‌ها شال، کلاه و دستکش می‌بافتند.

خانم «حوریه خوبستانی» مدیر مدرسه زینبیه بود که پا به پای بچه‌ها آجیل بسته‌بندی می‌کرد و هر کمکی از دستش برمی‌آمد دریغ نمی‌کرد.

ما در تمام مناسبت‌ها مانند دهه فجر، روز معلم، تولد و شهادت ائمه اطهار(ع) و حتی عملیات‌های دفاع مقدس فعال بودیم. وقتی به سالروز مناسبتی نزدیک می‌شدیم، سرودهایی مثل «حسین ای آموزگار آزادی»، «خمینی ای امام» و دیگر سرودهای انقلابی را تمرین می‌کردیم تا در برنامه‌ها اجرا کنیم. فضای مدرسه طوری بود که تمام بچه‌ها حجابشان را رعایت می‌کردند حتی برخی از دانش‌آموزان سر کلاس هم با چادر حاضر می‌شدند.

در دوران جنگ تحمیلی رژیم بعث عراق علیه ایران، مردم با مشکلات اقتصادی مواجه بودند اما برای جبهه از هیچ کمکی دریغ نمی‌کردند؛ در واقع اگر دو قرص نان در سفره داشتند یکی از نان‌ها را به جبهه می‌فرستادند.

آن موقع شما در چه مقطعی درس می‌خواندید؟ خاطراتی از فعالیت خودتان دارید؟

من زمان بمباران مدرسه زینبیه ۱۸ ساله بودم و در کلاس چهارم دبیرستان درس می‌خواندم. حدود پنج ماه از نامزدی‌ام با برادر شهیده «شهلا ثانی» از شهدای مدرسه زینبیه می‌گذشت. من هم کنار دیگر دانش‌آموزان برای کمک به جبهه فعال بودم.

یادم است یک‌بار که آجیل بسته‌بندی می‌کردیم، به رزمنده‌ای که قرار بود آجیل به دستش برسد، نامه‌ای با این مضمون نوشتم «سلام برادر عزیزم! شما در جبهه و ما در پشت جبهه علیه دشمنان اسلام و انقلاب مبارزه می‌کنیم» بعد هم اسم و آدرس مدرسه را پشت نامه نوشتم و بین بسته‌بندی آجیل گذاشتم.

دو ماه بعد در مدرسه گفتند یک نامه آمده و دیدم آن رزمنده‌ای که آجیل به دستش رسیده برایم نوشته است «این جواب نامه نیست؛ جواب سلام شماست که واجب است؛ خواهرم حجاب شما از خون ما کوبنده‌تر است. از طرف یک رزمنده.»

از دانش‌آموزانی که در حمله نیروهای صدام حسین به مدرسه زینبیه شهید شدند، برایمان بگویید.

یکی از شهدا خواهر همسرم شهیده «شهلا ثانی» بود. شهلا تنها خواهر شش برادرش بود و خیلی دوستش داشتند؛ او حتی واسطه ازدواج من با برادرش شد. شهلا دختری بسیار باوقار و دوست‌داشتنی بود.

یکی از خاطره‌های جالب از شهلا این است که وقتی خبر آغاز عملیات می‌شنیدیم، بچه‌های مدرسه آماده اهدای خون می‌شدند؛ در یکی از کلاس‌های مدرسه زینبیه چند تخت می‌گذاشتند و با هماهنگی مدیر مدرسه و معاونان، تیم پزشکی به مدرسه می‌آمدند. آنها اعلام کرده بودند فقط آنهایی که وزن بالای ۵۰ کیلو دارند می‌توانند به رزمنده‌ها خون اهدا کنند. شهلا وزنش کم بود اما اصرار می‌کرد تا خون اهدا کند. او برای اینکه وزنش بیشتر شود، یک‌بار در کیف خود چند تکه آجر گذاشت تا بتواند این کار را انجام دهد.

شهلا نماینده کلاس بود؛ نیم ساعت قبل از بمباران مدرسه او را دیدم که با چادر از پله‌ها پایین می‌آمد؛ حالت او طوری بود که انگار می‌خواهد پرواز کند. در دست شهلا یک لیست از اسامی دانش‌آموزان داوطلب اهدای خون را دیدم. هر چه اصرار کردم نگذاشت اسامی داوطلبان را ببینم. اسم خودش را هم در لیست نوشته بود و نگران بود که من به مادرش بگویم که شهلا با آن وضعیت جسمی می‌خواهد خون بدهد.

این شهیده روز بمباران نزدیک تانکر نفت کنار حیاط بود که همین تانکر نفت آتش گرفت و او هم به شدت مجروح شد. شهلا پس از انتقال به بیمارستان در اتاق عمل به شهادت رسید.

نکته‌ای از شهلا بگویم که او در آستانه ازدواج با یکی از رزمندگان بود اما به شهادت رسید. بعد از شهادت شهلا نامزد او سر مزارش نجوا می‌کرد که انتقام خون ریخته شده شهلا را در جبهه از دشمن می‌گیرد. ۴۰ روز بعد از شهادت شهلا، نامزدش هم در جبهه به شهادت رسید حتی پیکرش نیامد. این زوج با هم آسمانی شدند.

در این حمله «منصور شیخ درآبادی» از پاسداران مستقر در ساختمان سپاه که همجوار مدرسه بود، به شهادت رسید. قرار بود این رزمنده پاسدار که تازه از جبهه به شهر برگشته بود با یکی از دوستانم ازدواج کند اما به شهادت رسید؛ دوستم هم در این حمله مجروح شد.

در برخی خاطرات بمباران شهر میانه می‌خوانیم که بمباران این شهر از قبل اعلام شده بود؛ در این برهه از زمان چطور مدرسه یا شهر تعطیل یا تخلیه نشد؟

> نکته‌ای از شهلا بگویم که او در آستانه ازدواج با یکی از رزمندگان بود اما به شهادت رسید. بعد از شهادت شهلا نامزد او سر مزارش نجوا می‌کرد که انتقام خون ریخته شده شهلا را در جبهه از دشمن می‌گیرد. ۴۰ روز بعد از شهادت شهلا، نامزدش هم در جبهه به شهادت رسید حتی پیکرش نیامد. این زوج با هم آسمانی شدند

در جریان عملیات «کربلای ۵» رزمندگان لشکر ۳۱ عاشورا حضور داشتند که تعداد زیادی از این رزمنده‌ها متعلق به شهر میانه بودند. بعد از این عملیات پیروزمندانه، ارتش صدام برای تلافی، شهر میانه را در روزهای ۱۱ و ۱۲ بهمن ۱۳۶۵ بمباران کرد و نقاطی مثل حمام بلور، مدرسه زینبیه و ثارالله و بیمارستان میانه را هدف قرار داد.

در زمان جنگ ما با شایعات متعددی مواجه بودیم. نمی‌شد به خاطر یک شایعه برنامه‌های روزمره را تعطیل کرد؛ ساعت ۵ عصر روز ۱۱ بهمن، هواپیماهای صدام حسین، حمام بلور میانه را زدند که تعدادی از مردم به ویژه پنج دانشجو در این حمله شهید شدند؛ قرار بود ۱۲ بهمن پیکر این شهدا تشییع شود.

همان شب نامزدم، آقای ثانی طی تماس تلفنی به من گفت فردا به مدرسه «نرو». وقتی علت را جویا شدم، گفت: «صدام اعلام کرده می‌خواهند زینبیه را بمباران کنند.» گفتم: «فردا می‌خواهیم در زینبیه برنامه‌ای برای سالگرد ورود امام خمینی به کشور اجرا کنیم باید برویم.»

من با شنیدن این خبر وصیتنامه نوشتم که اگر برای ما اتفاقی افتاد، پشتیبان امام باشید و به رزمندگان و جبهه کمک کنید. این وصیتنامه را بین صفحات کتابم گذاشتم. اما فکرش را نمی‌کردم دوباره نیروهای صدام شهر میانه را بمباران کنند.

از روز ۱۲ بهمن برایمان بگویید.

من عضو انجمن مدرسه بودم. صبح روز ۱۲ بهمن به مدرسه رفتم تا با همراهی دیگر دانش‌آموزان خودمان را برای برنامه دهه فجر آماده کنیم. حدود ساعت ۱۰ صبح مدیر مدرسه به من گفت: «برای تزئین فضای مدرسه به ساختمان پایگاه بسیج بروید و چند پوکه فشنگ بیاورید.» ما هم رفتیم. حین جمع کردن پوکه فشنگ بودیم که صدای آژیر قرمز بلند شد. با شنیدن صدا، پوکه‌ها را جا گذاشتیم تا به سرعت خودمان را به مدرسه برسانیم. من فقط یک نوار کاست از پایگاه برداشتم و به دوستم گفتم: «بیا بریم مدرسه اگه قراره شهید بشیم تو مدرسه خودمون باشیم.»

ساختمان سپاه کنار مدرسه زینبیه بود؛ دیدیم که نیروهای سپاه در پشت بام آماده شلیک ضدهوایی شدند. تا به مدرسه رسیدیم، می‌خواستم نوار کاست را به خانم مدیر بدهم که مدرسه بمباران شد؛ از شدت ترس چشم‌هایم را بستم و وقتی چشم‌هایم را باز کردم دیدم زیر آوار مانده‌ام و صدای یا زینب (س)، یا ابوالفضل (ع) و یا صاحب‌الزمان(عج) به گوش می‌رسد؛ انگار قیامت شده بود. سعی می‌کردم خودم را از زیر آوار بیرون بکشم اما فقط دود سیاه و گرد و خاک بود و هیچ چیزی نمی‌دیدم. حدود دو ساعت زیر آوار بودم. با تلاش فراوان خودم را از زیر آوار بیرون کشیدم و آقایی دست من را گرفت و کمک کرد کاملاً از زیر آوار بیرون بیایم. بعد از بیرون آمدن از زیر آوار، چشم‌هایم را که باز کردم، جز سیاهی و دود در حیاط چیزی ندیدم؛ ساعت ۱۲ و نیم بود. همه جا بوی نفت و سوختگی می‌داد و فضای مدرسه جلوی چشمم خون‌آلود بود. من از ناحیه صورت مجروح شده بودم. چادرم و یک لنگه کفشم زیر آوار مانده بود. من را با سر و صورت خونی به بیمارستان بردند. در آن روز بهترین دختران مدرسه به شهادت رسیدند. من فکر می‌کنم آنهایی که شهید شدند واقعاً لیاقت شهادت را داشتند.

خانواده‌تان چطور شما را پیدا کردند؟

خیلی از مردم برای گرفتن خبر از بچه‌هایشان راهی مدرسه شده بودند. اگر خانواده‌ها فرزندان یا عزیزانشان را پیدا نمی‌کردند، راهی بیمارستان می‌شدند. وقتی من روی تخت بیمارستان بودم، دیدم نامزدم در راهروها دنبال من می‌گردد تا او را دیدم سراغ شهلا را گرفتم. بعد فهمیدیم که شهلا در اتاق عمل بیمارستان به شهادت رسیده است.

بیمارستان میانه خیلی کوچک بود؛ وقتی رزمنده‌های مجروح دیدند که دختران زینبیه را به بیمارستان آورده‌اند، گفتند: «ما را ترخیص کنید تا برای این مجروحان جا باشد.»

نکته دیگری که باید به آن اشاره کنم این است که با این همه خسارتی که دشمن به میانه زد، باز هم راضی نشد و ساعت دو و نیم روز ۱۲ بهمن بیمارستان را هدف قرار داد و بمباران کرد، اما بمب در خیابانی نزدیک بیمارستان افتاد. البته در خیابان هم تعدادی از مردم شهید شدند.

یادکرد

شهید علیرضا نوری، فرمانده‌ای که حضور در جبهه را به میز و مقام نفروخت

می‌گفت آن‌قدر در این بیابان‌ها می‌مانم تا شهید شوم

■ آرمان شریف

نیروهای لشکر ۲۷ محمد رسول‌الله(ص) قائم مقام لشکر، علیرضا نوری را با جان و دل دوست داشتند. او را جوانی شبیه خودشان، خاکی و متواضع می‌دیدند که جز خدمت در جبهه هدف دیگری ندارد. حضور پرصلابت شهید نوری در دوران دفاع مقدس باعث بالا رفتن روحیه بسیاری از نیروها به ویژه جوان‌ترها می‌شد. با وجود جراحت‌های متعدد هیچ‌گاه جبهه را ترک نکرد و تا هنگام شهادت در جریان عملیات کربلای ۵ در کنار همرزمانش ماند.

در سال ۵۸ وارد سپاه پاسداران انقلاب اسلامی تهران شد. با توجه به تجربیاتش به عنوان فرمانده سپاه مستقر در راه‌آهن انتخاب شد و دیگر شب و روز نداشت، همه زندگی‌اش را وقف انقلاب کرد؛ حوادث پشت حوادث، درگیری با منافقین، گروهک‌ها و یکمرتبه صدام هم به کشور حمله کرد. با توجه به تجربیاتی که داشت، یک گروه ۷۲ نفره از پرسنل انقلابی و بسیجی راه‌آهن را آموزش نظامی داد و به نام هفتاد و دو تن شهدای کربلا راهی جبهه شدند. شهید نوری می‌گفت: «ما اولین طرح عملیات کلاسیک را به نام عملیات امام زمان(عج) در غرب سوسنگرد طراحی کردیم. محاصره سوسنگرد توسط همین نیروهای هفتاد و دو تن شکسته شد.»

شهید علیرضا نوری چندین بار در عملیات‌های مختلف دچار مجروحیت‌های سخت و سنگین شد. نخستین بار پس از شکست محاصره سوسنگرد در سال ۱۳۵۹ در حماسه دیگری به نام عملیات امام علی(ع) شرکت کرد که در کوه‌های الله‌اکبر در غرب سوسنگرد انجام گرفت. در این عملیات از ناحیه پا به سختی مجروح شد و علاوه بر آن ۱۲ ترکش به قسمت‌های مختلف بدنش اصابت کرد. در جریان عملیات والفجر در سال ۱۳۶۱ دست راستش بر اثر انفجار مین قطع شد. او بعد از قطع دستش به همرزمانش چنین گفت: «امانت خدا را به او پس دادم.»

سردار اسماعیل کوثری، فرمانده لشکر ۲۷ درباره روحیه بالا و توانمندی شهید نوری چنین می‌گوید: «ایشان زمانی که دستش قطع شد و به عقب آمد همه توانمندی‌اش را می‌شناختند به همین خاطر او را فرمانده ناحیه ابوذر کردند. حاج رضا دستواره که به شهادت رسید ایشان را معرفی کردیم. شهید نوری رئیس ستاد هم بود و گفتیم ایشان جانشین شود. شناخت خوبی از شهید نوری داشتیم و سابقه‌اش را می‌دانستیم. از مدیریت و تدبرش آگاهی داشتیم. شهید نوری در هر شرایطی آماده خدمت بود. طوری نبود که بگوید چون دستم قطع شده است در خط مقدم حاضر نمی‌شوم. مثل شهید خرازی بود که فرماندهی لشکر ۱۴ را برعهده داشت و در عملیات خیبر یکی از دست‌هایش را از دست داد. شهید خرازی با وجود مجروحیت تا سال ۱۳۶۵ که در عملیات کربلای ۵ شهید شد در جبهه و خط مقدم حضوری فعال داشت.»

یکی از خصوصیات اخلاقی شهید نوری بی‌اعتنایی به پست و جایگاه بود. در عملیات سخت کربلای ۵ روزی او را به سنگر فراخواندند تا حکم قائم مقامی وزیر راه و رئیس راه‌آهن کشور را به وی ابلاغ کنند ولی سردار نوری نگاهی به سردار کوثری و نگاهی به لباس خاکی خودش و عکس شهدا انداخت و سپس حکم وزیر را پاره پاره کرد و گفت: «آقای کوثری! به وزیر بگویید من علیرضا نوری ساروی آن‌قدر در این بیابان‌ها می‌مانم تا شهید شوم.»

انگار شهادت در عملیات کربلای ۵ به شهید نوری الهام شده بود. او وصیتنامه‌اش را در تاریخ ۳ دی ۱۳۶۵ نوشت و سرانجام در ۹ بهمن ۱۳۶۵ در منطقه عملیاتی جنوب شلمچه در حالی که نیروهای بسیجی را در عملیات کربلای ۵ فرماندهی و هدایت می‌کرد، بر اثر اصابت ترکش به ناحیه سر و سینه به شهادت رسید. سیدمهدی حسینی درباره نحوه شهادت ایشان می‌گوید: «سردار علیرضا نوری، در ۹ بهمن ۱۳۶۵ در عملیات کربلای ۵ به همراه راننده‌اش برای نجات یک مجروح راننده را به کنار می‌کشد و خود به جای راننده می‌نشیند. اما در ادامه راه در اثر انفجار خمپاره و اصابت ترکش به ماشین و سر و صورت و سینه به شهادت می‌رسد.»

> شهید نوری در هر شرایطی آماده خدمت بود. طوری نبود که بگوید چون دستم قطع شده است در خط مقدم حاضر نمی‌شوم. مثل شهید خرازی بود که فرماندهی لشکر ۱۴ را برعهده داشت و در عملیات خیبر یکی از دست‌هایش را از دست داد. شهید خرازی با وجود مجروحیت تا سال ۱۳۶۵ که در عملیات کربلای ۵ شهید شد در جبهه و خط مقدم حضوری فعال داشت

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۵۸۵۶

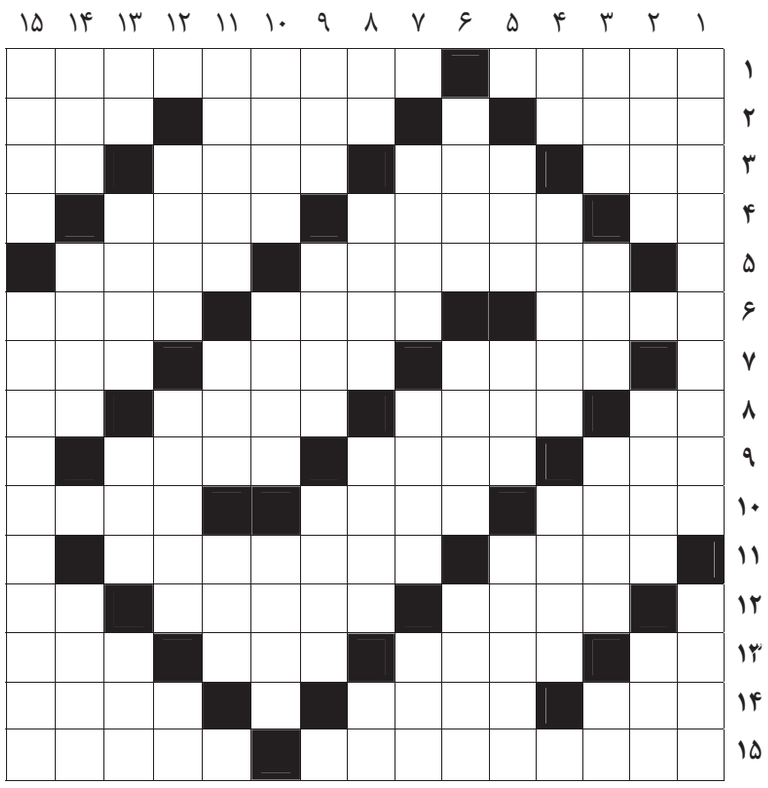

از راست به چپ

■ ۱- پارچه نخی ساده و درشت‌بافت- گیاه خوش سخن ■ ۲- همراه گاز و مایع- وسیله ای در نجاری- وزیر خارجه اسبق امریکا ■ ۳- ماست چکیده- عیش و عشرت- مغازه- گاهی نماز را باطل می کند ■ ۴- از نت ها- خط شعاع- نام پسر خورشید در اوستا ■ ۵- کوچک ترین کشور جنوب شرقی آسیا- سرگرد قدیمی ■ ۶- پیازش معروف است- درگیری و دعوا- قابله ■ ۷- پرداخت پول کالایی به صورت ماهانه- استارت قدیمی- باد ■ ۸- مخلوط آب و خاک- قتل سیاسی- پاندول- فلز سرچشمه ■ ۹- از قبایل عرب جاهلی- خطر پذیری- آگهی نامه ■ ۱۰- از فرشتگان شب اول قبر- استاندار- نفرین شده ■ ۱۱- پایگاه اینترنتی- استاد زورخانه ■ ۱۲- گریزنده- پارچه پنبه ای سفید- عدد رمزی ■ ۱۳- مرکز ایتالیا- آشیانه- نخست- جنگ ■ ۱۴- خمیازه- نجات دهنده- دژخیم ■ ۱۵- کتاب عنصر المعالی- آبزن فرهنگستان

از بالا به پایین

■ ۱- دومین مجلسی که نمایندگانش با رأی مردم انتخاب می شوند- همسایه غربی ■ ۲- اثر سوختگی- تجملی- سرشب ■ ۳- ماه- قسمتی از پا- دریایی در همسایگی ترکیه- مایه حیات ■ ۴- اسم آذری- کوچه بدون خروجی- واحد پول عمان ■ ۵- وفات- جمع طره، موی پیشانی- دستگاه تغییر ولتاژ ■ ۶- سازمان جهانی مبارزه با دوپینگ- نوعی اسباب بازی- سرانگشتان ■ ۷- کشور آفتاب تابان- نقاش- تقطیع حروف هر کلمه ■ ۸- مساوی- صوم- ضربه روی ماوس- دریا ■ ۹- زرنگ و حیله گر- از خودروهای ساخت داخل- توانایی ■ ۱۰- زاپاس- زمین خشک- تیزهوشی ■ ۱۱- فینال- مایع زردرنگ درون خون- عقاب سیاه ■ ۱۲- سخن‌چین- میوه قرمز و کوچک- بالابر اتومبیل ■ ۱۳- سرسلسله اعداد- صدای فروریختن سقف- چکامه- گزافه گویی ■ ۱۴- کمانگیر شاهنامه- پوسیده- از بیماری های عفونی خطرناک ■ ۱۵- فلز سکه- پرتابگر تیم ملی کشورمان

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

	۲	۱				۷	۳	
		۸			۷			
		۶		۱				
					۸			۹
			۷			۳		۲
۸	۴		۵			۱		
۷				۸				
۳	۸			۴			۶	
						۲	۵	

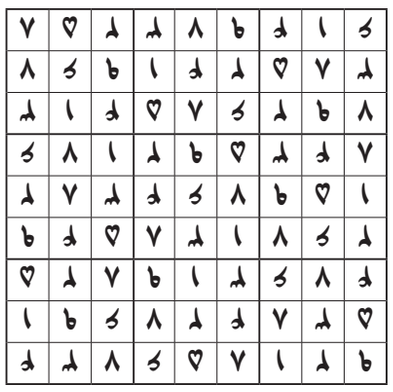

جدول کلمات متقاطع
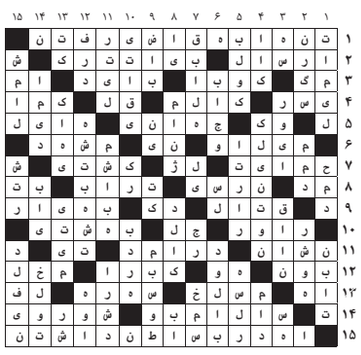
پاسخ جدول شماره ۵۸۵۵